

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Arts & Music

هنر و موسیقی

هيوادوال کابلی
۱۲ فبروری ۲۰۱۰

دفاع از فرهنگ اصیل کشور دفاع از هویت ملی است



در شماره ۱۱ فبروری ۲۰۱۰ پورتال ملی - مترقی "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، نوشته هموطن بزرگوار، محترم انجنیرخلیل الله «معروفی»، زیرعنوان "ماډالله خان و جرمن" را با علاقه فراوان خواندم. امید ایشان خاطرات بیشتری از هسته باستانی کابل با همان ظرافت ادبی همزمان با خصوصیات زبان عامیانه مردم آنزمان کابل را، برای نوازش روح و روان همدیاران ماعرضه دارند.

در نوشته شان، جناب انجنیر «معروفی»، از دو هنرمند رادیو افغانستان قریب به نیم قرن پیش: آقایان کریم «شوقی» و خالوی «شوقی» یاد نموده اند. باخواندن نامهای آندوهنرمند فراموش شده دیار ما، فوراً سری به سایت یوتیوب زده و بخت خود را با درج نام های آن هنرمندان آزمودم. خوشبختانه از محترم کریم «شوقی» دو آهنگ دستیاب شد که دو آهنگ ثبت تلویزیون دهه هشتاد میلادی و لپ سنگ میباشند. امید که آهنگ های اولیه آن هنرمند خوش آواز، از آرشیف رادیو افغانستان ناپدید نشده باشند.

درمورد آقای خالوی «شوقی»، که در زمان «آرامی» چاربا پنج دهه پیش، فقط نام وی را گاه گاهی از زبان بزرگان می شنیدم، هیچ چیزی دستگیر نشد؛ که این امر کدام تعجبی هم ندارد. میان تعصب در برابر هنرموسیقی و انحصار موسیقی توسط جمع محدود حرفه ئی آن زمان به اضافه تنگ نظری ها و حسادت هائی که در محیط رادیو افغانستان آنوقت حاکم بود، نمی توان انتظار زیاد داشت. آنچه را بیشتر ممنون محترم انجنیر صاحب «معروفی» هستم اینکه یاد آوری شان از دو هنرمند فراموش شده وطن، مرا به آن واداشت که دیگر تأخیر امروز به فردا را خاتمه داده و درموردی که از مدتها آرزو داشتم تماس بگیرم، اینبار حتماً بنویسم.

در شرایطی که پولها و امکانات بادآورده متجاوزین نظامی و اشغالگران حاکم بردولت پوشالی در کابل، همانند همتای روسی شان، زمینه «هنرنمایی» را برای سرک و پچک، بدون فهم، صلاحیت هنری و معیار، مساعد ساخته اند و از در و دیوار تلویزیون های بلندگوی استعمار و جیره خواران شان، «هنرمند» بسان مور و ملخ می بارد، وظیفه هرفرد آگاه و وطنپرست است تا در حد توان فردی هم که شده، این افتضاح را محکوم نموده و برای دفاع از سره و حمایت از آن در برابر نا سره، بدل و تصنعی، لب به اعتراض بگشاید.

چند لحظه ای تماشای «برنامه انتخاب بینندگان» تلویزیون سی. آی. ای. پرست «شبکه آریانا افغانستان» (که حیف آن نام های پرشکوه که ظالمانه بر آن تلویزیون تمویل شده استعمارگران گذاشته شده اند)، انسان و افغان آگاه و وطن دوست را نه تنها به غم و اندوه دچار می کند بلکه حالت تهوع به وی دست می دهد. این بدان معنی نیست که من جوانان با استعداد و «عجیب الخلقه های هنری» بی استعداد و بدریخت را به عین شکل قضاوت نموده و استعداد های خوب قابل هنرمند شدن را با چماق انتقاد بیرحمانه بر آن جمع دیگر، یکسان بگویم. اعتراض به حق من - به عنوان فردی از جامعه افغانستان و حایز حق مسلم ابراز نظر - اینست که خوب ها باید حد و حدود خود را شناخته و به آگاهی و شعور هنری دست یابند تا با تقویت سالم و علمی استعداد های خود، واقعاً محبوب دلهای هموطنان شده و هموطنان به آنها افتخار کنند. نمونه آنچنان استعداد و افتخار، جوان ناکام نصرت «پارسا» بود که ناجوانمردانه به دست چند تن بی بند و بار و پست فطرت، در بهترین مرحله انکشاف استعداد و محبوبیتش در میان هموطنان - که به وی واقعاً افتخار می نمودند - از نعمت زندگی ساقط شد و همه هنرمندان اصیل وطن و هنردوستان را درسوگ مرگ نابیه هنگام خود نشانند.

حال اگر «عجیب الخلقه های هنری» ساخت تلویزیون های مستعمراتی را با آن گل پر پر شده - نصرت «پارسا» - مقایسه نمائیم، هیچ ضرورت تبصره بیشتر باقی نمی ماند. ولی آنچه مایه خشم می باشد اینست که نطقان بی مسؤولیت تلویزیون های نامبرده، از «عجیب الخلقه های هنری» مولود دوگانه فرهنگ بیگانه و سیاست فرهنگی استعمار، به عنوان «هنرمند محبوب دلهای»، «هنرمند پر آوازه کشور»، «هنرمند سال» و امثال اینگونه القاب و صفات خود ساخته و بی محتوا (به سان پول بی پشتوانه) یاد می کنند که به نظر من نه تنها به کجراه بردن شماری از استعداد های بالقوه است بلکه با ترویج یک فرهنگ قلابی و تصنعی که بر شهرت کاذب، پول پرستی و دنباله روی چشم و گوش بسته سیاست های استعماری (تقلید از غربی ها) استوار است، در عین حال خیانت بزرگی است به ملت و نسل های آینده کشور. اینکه متأسفانه شرایط تحمیلی و جانکاه جنگ در طول چند دهه به اضافه بیسودای کم سواد و مزمن باعث سقوط سویه برای درک هنر شده، نباید توجیهی برای بیشتر «بی خاصیت ساختن» موسیقی کشور شود. امید آنکه از هنرمندان اصیل و سابقه دار کشور که با اندوه و سوگ شاهد مسخ شدن هنر موسیقی کشور اند، سکوت را شکسته و صدای به حق و با مسؤولیت خود را در زمینه بلند نمایند. با این تذکر، بر می گردم به هدف عمده این نوشته که یاد از هنرمندان محبوب و لی فراموش شده کشور است.

سالهاست که به گفته مردم ما چشم درد دنبال خبری ویا اثری از هنرمند خوش آواز ولی زودگذر در صحنه هنرموسیقی کشور - **محترم آقای «دلنواز»** - می گردم. این را بااطمینان می توانم ادعا کنم که من یگانه هوادار آواز ایشان بوده نمی توانم و مسلماً هموطنان دیگری هم در گذشته از شنیدن آواز گرم آن هنرمند پر استعداد لذت برده اند. در زمان «آرامی» افغانستان هم کوشش نمودم تا ردیائی از آن هنرمند محبوب پیدانمایم ولی متأسفانه موفق نشدم. آنچه از ایشان می دانم ، کاملاً شکل آوازه را دارد. مثلاً: نام اصلی وی قاری حسیب است و در رادیو افغانستان به حیث قاری برای قرائت قرآن استخدام گردید. زمانیکه نامزد شد ، خانواده نامزدش متوجه آواز گیرای ایشان شده و با شوخی هارمونیی ای را مقابل ایشان گذاشته و گفتند "بگیر و بخوان". این امر موجب شد که ایشان - خلاف میل خود و به خاطر خوشی خاطر خانواده همسرشان - چند آهنگی در استدیوی رادیو افغانستان دهه ۴۰ خورشیدی (دهه ۶۰ میلادی) ثبت نموده ، شیفتگان هنر موسیقی اصیل افغانستان را شادکام سازند. بعداً موقعیکه فرصت گریز از آن «مجبوریت خانوادگی» را به دست آوردند ، از موسیقی و آواز خوانی دست کشیده و دوباره به قرائت قرآن روی آوردند. در سالهای دهه ۹۰ ، شنیدم که آقای «دلنواز» در استراليا پناهنده شده اند. تصادفاً سائیتی از یکی از هموطنان مقیم استراليا نظرم را جلب نمود و از آن هموطن ، ذریعه / ایمیل ، درمورد هنرمند فراموش شده کشور خواهان معلومات شدم. در جواب ، بسیار کوتاه نوشت که آقای «دلنواز» حال خیلی سالخورده شده. از آن زمان تا حال هیچ معلوماتی درمورد ایشان در دست نیست.

به نظر من ، بزرگترین برتری و افتخار آقای «دلنواز» این است که در هیچ رژیم ، برای خوشی هیچ نظامی ، هنر را «بی آبرو» نساخته اند. اگر آهنگ یا ترانه ای میهنی می سرودند ، مسلماً که برای ملت و مردم می بود و بسان آهنگ پر آوازه و دلنشین "بیا بریم قالدین بیافیم سوی آچه... تخته تخته پارچه پارچه... قالی های سرخ و سفید..." ، نوعی مشخصه فرهنگ ملی به خود می گرفت. آهنگ دیگری از آقای «دلنواز» که هرگاه با فرارسیدن موسم بهار به گوش برسد ، کیف و لذت ملکوتی از آن دستگیرانسان می شود ، آهنگ «نسیم عطر فشان شد درخت پیر جوان شد به کوه و دشت و بیابان چراغ لاله عیان شد» می باشد که هرگاه خرده گیران مرا به تحمیل ذوق متهم نمایند ، سمع آن آهنگ بی نظیر را ، به خاطر اصالت هنرموسیقی آماتور آن زمان افغانستان ، به هنردوستان توصیه می نمایم. آهنگ پر کیف دیگری از آقای «دلنواز» ، سرود دلنشین «ای نگار من... از کنار من چرا رمیده بودی؟» است که با همان کیفیت عالی و ظرفیت هنری سروده شده است.

جای بس تأسف است که از هنرمندی با آن استعداد انکارناپذیر ، حتی تصویری هم در دست نیست. در تجسس در سایت یوتیوب ، به سه آهنگ مجلسی «استاد نینواز و قاری دلنواز!» سرخوردم که در آغاز آنها فقط یک تصویر گذرا از آقای «نینواز» (اگر اشتباه نکنم) نمایان می شود ولی از «گمگشته ما» - آقای «دلنواز» - چیزی به چشم نمی خورد. با شنیدن آهنگ ها (که همه حدس زده می شود از عین مجلس باشند) ، صدای آقای «دلنواز» تشخیص شده می تواند ولی اینکه آن آهنگ های مجلسی چه زمانی و در کجا ثبت شده اند ، تذکری در دست نیست.

هنرمند دیگری که بسیار زود به شهرت رسید و به همان زودی فراموش شد ، یک هموطن کوچی بود که علاقه مفرط به موسیقی داشت و استعداد خوبش ، وی را تصادفاً به رادیو افغانستان رهنمون شده بود. وی با صفای مشخصه زندگی آزاده بادیه نشینان ، آرزومندی خود را بامسؤولین رادیو افغانستان در میان گذاشته بود و آنها برایش امکان هنرنمایی را مساعد ساختند. اسم آن هنرمند بی آرایش **پاینده گل** بود و این خاطره به آغاز دهه چهل خورشیدی (سال ۱۳۴۴) برمی گردد. آنچه هموطن کوچی مارا از دیگر هنرمندان شوقی آن زمان صحنه هنرموسیقی

کشور متمایزی ساخت ، آواز خوانی همزمان با آتن بود. وی اظهار داشته بود که فقط با اجرای همزمان آتن قادر است آواز بخواند.

اگر به فراموشی رفتن آقایان کریم شوقی ، خالوی شوقی ، دنواز و پاینده گل و امثال ایشان ، به نحوی از انحاء ولی مسلماً به شکل ناقابل و ناچار «توجیه» خود را بیابند ، درمورد هنرمند والا مقام و شهیری چون استاد یعقوب «قاسمی» ، هیچ دلیلی نمی تواند کارگرفیفتد. آن یکی از استادان گرانمایه موسیقی علمی و اصولی افغانستان که شعر شاعر آزاده و بی همتا و انقلابی ای چون ابوالقاسم «لا هوتی» را باتر دستی منحصر به فرد با آواز گیرا و زنگه مخصوص خود خوانده بود و در روز تجلیل از استرداد استقلال افغانستان ، روان هرافغان آزاده را نوازش داده ، غرور ملی و حس آزادیخواهی اش را به شور می آورد:

زندگی آخر سر آید بندگی در کار نیست
زندگی گر شرط باشد زندگی در کار نیست

در خور تمجید و حرمت گذاری بی پایان است. با کمال تأسف که آن استاد بی نظیر نه تنها به فراموشی سپرده شده (البته با آهنگی که ذکر آن رفت ، استاد یعقوب «قاسمی» نمی تواند به میل اراکین اداره مستعمراتی امروزی افغانستان و همدستان آن باشد) بلکه در هر کجا که سراغ آهنگ های او را می گیریم ، با همان چند آهنگ ثبت / افغان موزیک زمان جمهوری داوود خان روبرو می گردیم که به هیچوجه نمایانگر آثار پرازش زندگی هنری آن هنرمند بی همتا بوده نمی تواند. یک آهنگی از آن استاد بزرگ که در ایران در همان سالها در محوطه آرامگاه حافظ در شیراز ثبت شده - و مایه بس افتخار است - متأسفانه کیفیت تصویری خود را از دست داده و نسبت به آهنگ های رادیویی استاد ، کوتاه می باشد. در اخیر باید یادآور شوم که جینیبریک برنامه خارجی رادیو افغانستان ، مدت چند دهه ، آغاز یکی از آهنگ های زیبای استاد یعقوب «قاسمی» : «مرا از آن دو جام ارغوانی بده ساقی حیات جاودانی» که بدون مبالغه می توان آنرا شهکاری از هنر آواز خوانی ، کامپوز و نواختن آلات موسیقی افغانی شمرد.

در پایان ، از همه هموطنان هنردوست که به اصالت موسیقی کشور ارج می گذارند ، خواهشمندم تا در زمینه احیاء و متباز ساختن نام ، خاطره و آثار هنرمندان فراموش شده کشور ، دست به ابتکار زده و تشنگان هنراصیل و با کیفیت افغانستان را با رد یابی آن هنرمندان و آثارشان ، سیراب سازند. درمورد هنرمندانی که در بالا از آنها ذکر به عمل آمد (محترم دنواز و استاد یعقوب «قاسمی») ، بر من منت خواهند گذاشت. در رابطه با داشته های خصوصی ، لازم به یادآوری می داند که باری یکی از دوستان که با برادرزاده همشیره زاده زنده یاد ضیاء «قاریزاده آشنائی داشت و در کارته ۴ به منزل آن هموطن هنردوست رفته بود ، حکایه نمود که سالون منزل آن هموطن شیفته استاد زنده یاد محمد حسین «سرا هنگ» ، یک آرشیف مکمل آن آهنگ های استاد بود که اکثراً به صورت خصوصی ولی با کیفیت ممتاز ، در فیه های کلان ریل ، ثبت شده و گردآوری شده بودند. تعدادی از آن آهنگ ها نزد هیچ فرد دیگری نبود. بزرگترین آرزومندی من در قسمت صیانت از داشته های فرهنگی کشور اینست که آن گنجینه شخصی و خصوصی ، وامثال آن ، از گزند دشمنان گوناگون فرهنگ کشور ما ، به خصوص وحوش طالبی ، در امان مانده باشد و روزی چشمان شیفتگان هنر ، با دوباره دیدن آن آثار ، روشن گردند.